

جرعه‌ی آخر

دفتری نامه‌ی داستانی شهید یداله ندرلو



به کوشش معاونت ادبیات و کارشناسان خاطره
اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس
استان زنجان

سرشناسه: بابازاده، مسعود، ۱۳۳۹ -

عنوان و نام پدیدآور: جرعه‌ی آخر: خاطرات شهید بداله ندرلو / نویسنده مسعود بابازاده؛ به کوشش معاونت ادبیات و کارشناسان اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان زنجان.

مشخصات نشر: تهران: صریح، ۱۳۹۵.

مشخصات ظاهری: ۲۹۶ ص: ۱۱۳-۱۱۲-۱۱۱، ۵/۱۴×۵، س.م.

شابک: ۸۰۰۰۰ ریال: ۸-۱۱۳-۳۳۱-۶۰۰-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی: فیا

عنوان دیگر: خاطرات شهید بداله ندرلو.

شناسه افزوده: اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان زنجان. گروه کارشناسان ادبی

معاونت فرهنگی و اجتماعی شهرداری زنجان

رده بندی کنگره: ۴۱۳۹۵ PIR ۸۳۳۵ ج ۱۷۳۳ الف /

رده بندی دیویی: ۸۶۳/۶۲

شماره کتابشناسی ملی: ۴۳۴۶۸۶۷

جرعه‌ی آخر

زندگی‌نامه‌ی داستان‌ساز - بداله ندرلو

نویسنده.....	مسعود بابازاده
مجری طرح.....	معاونت ادبیات
اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان زنجان	
امور هنری.....	مهدی میرامین پور
چاپ.....	زارزم
ناشر.....	صریح
نوبت چاپ.....	اول - ۱۳۹۵
تیراژ.....	۱۰۰۰ جلد
قطع.....	رقعی ۲۹۶ صفحه
قیمت.....	۸۰۰۰۰ ریال
شابک.....	۹۷۸-۶۰۰-۳۳۱-۱۱۳-۸

با تشکر از:

شورای کارشناسی خاطره اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های
دفاع مقدس استان زنجان، شورای اسلامی و شهرداری زنجان



سرآغاز

فکر نمی‌کردم زندگی‌ام، شخصی که خودم را برای نوشتنش به سختی راضی کرده بودم، به جایی برساند که من از گذشت ده ماه، نتوانم به راحتی از او دست بکشم.

گاهی از حرکات آقا یداله چنان خندم می‌گرفت که اطرافیان دنباله دلیل خنده‌ام می‌گشتند و گاهی هم نمی‌توانستم اشک پنشم را پنهان کنم. با حدود چهل نفر مصاحبه کردم. هیچ‌یک از «مباحث» شونده‌ها نمی‌خواستند حقایق زندگی آقا یداله را بازگو کنند؛ اما من که می‌دانم که می‌خواهم از نمایاندن این حقایق صرف نظر کنم.

خانواده‌ی آقا یداله هم حاضر به مصاحبه نبودند. چهار ماه طول کشید تا بالاخره با واسطه قرار دادن یکی از فرماندهان جنگ، گره از کار فرو بسته گشوده شود.

ساعت‌ها با «ایمان» قدم می‌زدیم تا شاید بتوانم او را راضی به افشای رازهای مگویی برادر بزرگ‌ترش کنم. می‌دانستم که او هم با احتیاط سخن می‌گوید.

وقتی به عکس ها نگاه می کردیم، هر دو تعجب کردیم. یکی از عکس ها، مربوط به دوره ی آموزش قبل از عملیات خیبر بود که در بهمن سال ۱۳۶۲ در منطقه ی سایت ۴ در اطراف دزفول گرفته شده بود. به زندگی سه نفر از آنها در کتاب «خبرنگار نیمه جنگی» پرداخته بودم. چهارمین نفر، آقا یداله بود و پنجمین نفر خودم. حالا فقط داستان آقا یداله مانده بود که او هم خودش را نشان داد.

باید به همه جا سر می کشیدم. گویی باید با او در قهوه خانه های زنجان، تهران حاضر می شدم و با داش مستی ها و لوطی ها گرم می گرفتم تا به روحانی ظلم ستیزیش پی می بردم.

رتی او را ناجا نمردانه، با چاقوا ز پشت می زدند و فرار می کردند، من همراه مردمی می شدم که می خواستند او را به بیمارستان برسانند.

وقتی او چشم در چشم گنده لات ها می دوخت و بطری های شراب را به درودیوار می کوبید و قفسی را سول قمارخانه را می شکست، من باید صدای شکستن آن را می شنیدم و ماجرارا دقت می نوشتم.

گاهی از خواب می پریدم و با سبدهای این موضوع فکر می کردم که آیا روح آقا یداله از من راضی است؟ تا که خواب به زوایای کار و زندگی خصوصی او سرک بکشم؟ آنگاه بعضی از نوشته هایم را به ثمره ی ساعت ها تلاش بود، خط می کشیدم و برای شادی روحش دور است ماز می خواندم. وقتی آقا یداله، برف پشت بام پیرزن ها را پارو می کرد و بار آنها را برمی داشت، کفشش را به مستمندان می بخشید و با پای برهنه به خانه برمی گشت، من هم همراهش بودم.

به شهری هم که همسر آقا یداله در آنجا ساکن بود رفتم. او تسبیحی را نشان داد که شوهرش موقع خدا حافظی و سوار شدن به قطار، برای یادگاری

توی دستش گذاشته بود.

نمی‌توانستم از پا بنشینم. باید می‌فهمیدم چه عاملی باعث شد تا از زندان، یک‌راست به جبهه بروم؟!

وقتی فرمانده او با چشم‌های اشک‌بار، از جنگ با تانک‌های دشمن در جزیره‌ی مجنون حرف می‌زد، من داغی لوله‌ی اسلحه‌ی آر. پی. جی آقا یداله را احساس می‌کردم. وقتی هم‌زمانش، لحظه‌ی اصابت ترکش خمپاره را توضیح می‌دادند، گویی داغی ترکش‌ها را در بدنم احساس می‌کردم و شاهان زکریا عارفانه‌اش در کانال بودم.

من به کارم ادامه می‌دادم و برای تحویل نوشته‌هایم امروز و فردا می‌کردم تا اینکه پرونده‌ی اعلام به جبهه‌ی آقا یداله را هم در بایگانی بسیج به دست آوردم.

در اینجا، از روح بلند آقا یداله، از خانواده‌ی صبور او و از همه‌ی کسانی که راضی به مصاحبه نبودند ولی دعوی را پذیرفتند پوزش می‌طلبم.

من مطالب این کتاب را با برداشت از خاطراتی که از آقا یداله نقل شده، به سبک و سیاق داستانی نوشته‌ام. نام بعضی از اشخاص و مکان‌ها که در فصل‌های اول کتاب آمده، حقیقی نیستند. امیدوارم شما مخاطبان با عشق ورق بزنید و قهرمانانش را گاهی بالبخند و گاهی با اشک میانه کنید.

از همکاری صمیمانه و پیشنهادهای راهگشای مدیرکل منطقه‌ی ارومهر و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان زنجان، برادر علی مهدیخانی، مدیریت تحقیق و پژوهش، برادر حمید دهقانی و برادران: مسعود محمد پورزنجان‌ی و امیر احسان شیخ کریمی و همه‌ی کسانی که یاریم کردند تشکر و قدردانی می‌کنم.

مسعود بابا زاده